

# خیزید و خز آرید

دهقان به تعجب سر انگشت گزارانست  
کاندر چمن و باغ نه گل ماند و نه گلنار

بنگر بترنج ای عجبی دار که چونست  
پستانی سختست و درازست و نگونست  
زردست و سپیدست و سپیدیش فزونست  
زردیش برونست و سپیدیش درونست

چون سیم درونست و چو دینار برونست  
آکنده بدان سیم لؤلؤ شهوار

وان سیب چو مخروط یکی گوی تبر زد  
در معصفری آب زده باری سیصد  
بر گرد رخس بر نقطی چند ز بسد  
وندر دم او سبز جلیلی ز زمرد

و اندر شکمش خردک خردک دو سه گنبد  
زنگی بچه ای خفته بهر یک در چون قار

دهقان به سحرگاهان کز خانه بیاید

نه هیچ بیار آمد و نه هیچ بیاید  
نزدک رز آید در رز را بگشاید  
تا دختر رز را چه بکار ست و چه شاید

یک دختر دوشیزه بدو رخ بنماید  
الا همه آبستن و الا همه بیمار

گوید که شما دخترکان را چه رسیده ست  
رخسار شما پردگیانرا که بدیده ست  
وز خانه شما پردگیانرا که کشیده ست  
وین پرده ایزد بشما بر که دریده ست

تا من بشدم خانه در اینجا چه رسیده ست  
گردید بکردار و بکوشید بگفتار

من نیز مکافات شما باز نمایم  
اندام شما یک بیک از هم بگشایم  
از باغ بزندان برم و دیر بیایم  
چون آمدمی نزد شما دیر نپایم

اندام شما زیر لگد خرد بسایم  
زیرا که شما را بجز این نیست سزاوار

سه ماه شمردده نبرد نام و نشانشان  
داند که بدان خون نبود مرد گرفتار

یکروز سبک خیزد شاد و خوش و خندان  
پیش آید و بردارد مهر از در و بندان  
چون در نگرد باز به زندانی و زندان  
صد شمع و چراغ اوفتدش بر لب و دندان

گل بیند چندان و سمن بیند چندان  
چندانکه به گلزار ندیده ست و سمنزار

از مجلسان هرگز بیرون نگذارم  
وز جان و دل و دیده گرامی تر دارم  
بر فرق شما آب گل سوری بارم  
با جام چو آبی بهم اندر بگسارم

من خوب مکافات شما باز گزارم  
من حق شما باز گزارم به بتاوار

آنگاه یکی ساتگنی باده بر آرد  
دهقان و زمانی بکف دست بدارد  
بر دو رخ او رنگش ماهی بنگارد  
عود و بلسان بویش در مغز بکارد

گوید که مرا این می مشکین نگوارد  
الا که خورم یاد شهی عادل و مختار